

## گفت‌وگو با احمد رضا احمدی

اگر بگوییم احمد رضا احمدی شاعر معاصر بی‌گمان بسیاری از ویژگی‌های حرفه‌ای او را کتمان کرده‌ام. احمد رضا احمدی که برای برخی تنها «احمد رضا» است. آدم جامع‌الاطراف است که در اغلب حوزه‌های فرهنگی و هنری یا خود وارد شده و صاحب تجربه است و با این‌که به اندازه کافی با اطلاع است. طیف گسترده‌ی دوستان او در همه‌ی زمینه‌های هنری از جمله ادبیات، موسیقی، سینما، نقاشی، عکاسی و... باعث شده تا او برخلاف برخی دیگر از اهالی شعر، با دیگر هنرها بیگانه نباشد. همین جامع‌الاطراف بودن به او شخصیتی چندوجهی بخشیده که کوشیده‌ام بخشی از این وجوه در این گفت‌وگو نمایانده شود. بخش‌های دیگرش البته به منش شخصی او مربوط است که فقط دوستان نزدیک از آن باخبرند.

احمد طالبی نژاد

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عکس: هاشم کویچی

نویسنده کتاب یک آمریکایی است به نام کنت کتان و هوشنگ کامکار مترجم است. مصاحبه‌کننده به کامکار می‌گوید چرا شما در این کتاب به سازهای ایرانی اشاره نکرده‌اید. آدم باید کمی هم دقت و احساس مسئولیت داشته باشد. یاد می‌آید در سال‌های دور، بهمن محصل در دانشگاه تهران نمایشی را روی صحنه برده بود. یکی از مشاهیر که نامش را نمی‌برم، در مجله فرودسی به این نمایش بدویبراه گفته بود. از او پرسیدم نمایش را دیده‌ای؟ گفت: «لازم نیست آدم چنین مزخرفی را ببیند». به همین دلیل این اواخر وقتی کتابی را ویراستاری می‌کنم، به مترجمان می‌گویم برای این‌که دشنام ننویسند، نام من را در فهرست نیاورید. آخرین کتابی که در دست دارم کتابی است به نام هارمونی تألیف موسیقیدانان روس که کتاب اساسی و مهمی هم هست. به هر حال این‌ها حاصل جان‌کندن دو سال اخیرم بوده.

ساخت موسیقی است. و یک کاست از شعرهای هیوا مسیح هم با صدای من به بازار آمده. این از این، دیگر چه بگوییم؟

می‌دانم که بخشی از کارتان هم ویراستاری چند کتاب درباره‌ی موسیقی بوده؟

کتاب یک قرن موسیقی مدرن ترجمه کیوان میرهادی را ویرایش کرده‌ام و کتاب قطوری به نام ارکستراسیون ترجمه هوشنگ کامکار هم که منتشر شده و طبق معمول برخی منتقدان، نخوانده درباره‌اش قضاوت کردند. آقای در یکی از روزنامه‌ها گفته بود که این کتاب ویرایشش بد بوده. در آن گفت‌وگو هوشنگ کامکار (مترجم کتاب) دفاع کرده و جواب داده بود. من ویراستار به این آقای خبرنگار می‌گویم؛ شما که این حرف را می‌زنید باید بنشینید چهارصد صفحه کتاب را بخوانید و با متن انگلیسی‌اش هم مقایسه کنید تا بتوانید قضاوت درستی داشته باشید.

خب از کار و بارتان شروع کنیم. طی یکی دو سال اخیر پرکارتر از گذشته شده‌اید. چه می‌کنید؟ حاصل این تلاش شبانه‌روزی چه بوده است؟

بیش‌ترین کارم قصه‌نویسی برای بچه‌ها بوده که حاصلش ده کتاب آماده چاپ است و ناشران مختلفی قرار است این کتاب‌ها را به چاپ برسانند. سفارش نقاشی‌اش را داده‌اند. کتاب کودک، حاصل کار دو هنرمند است. پنجاه درصدش مربوط به نویسنده است و پنجاه درصد هم به نقاش مربوط می‌شود. دو تایش را کانون پرورش فکری کودکان، دو تایش را انتشارات زیتون منتشر خواهند کرد. همزمان با نمایشگاه کتاب مجموعه شعر هایم در آمد با نام هزیز من که شعرهای سال‌های ۸۲ تا ۸۴ را دربر می‌گیرد. یک کاست از مجموعه شعرهای خودم ضبط شده و در مرحله



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال هجری ۱۳۸۴

### در زمینه شعر چی؟

تکته جالبی را برای تان بگویم. چهار پنج سالی است که دیگر منتظر فرشته الهام نمی نشینم که به سراغم بیاید و بگوید «با شو شعر بگو». صبح اول وقت لباس مرتب می پوشم، یک ضبط صوت کوچک دارم، نواز موسیقی می گذارم و می نشینم به شعر گفتن. موسیقی کار خودش را می کند و من هم کار خودم را. اتفاقاً حاصل کارم به نظر خودم، بهتر از زمانی است که مدت ها منتظر ورود فرشته الهام می نشستم. آهان، کار دیگری که شروع کرده ام و امیدوارم بتوانم با حوصله به سرانجام برسانمش، نوشتن خاطرات است که یک فصلش را مجله فیلم در شماره عید چاپ کرد. در حال و رفتن با خاطراتم هستم و دارم در ذهنم طبقه بندی شان می کنم.

قبلاً هم بخشی از خاطرات مشترک تان با چهره های سرشناس را در کتاب حکایت آشنایی

### من با... منتشر کرده اید!

در آن کتاب، قصد اصلی ام خاطره نویسی نبود. پیش تر می خواستم در زمینه نثر فارسی تمرینی تازه بکنم. به نظرم هر شاعری باید یک امتحان نثر هم بدهد. شاعری که نتواند نثر خوب بنویسد، شاعر خوبی نیست. بزرگان شعر فارسی، نثر شان هم خوب بوده، مثل سعدی.

یا خود نیما در نامه های همسایه نثر بسیار شیوا و زیبایی دارد.

می خواستم همین را مثال بزنم، به نظرم نیما در نثر شاعرتر است. یا شاملو که نثر زیبایی داشت.

به این ها می رسم. می خواستم بدانم انگیزه اصلی شما از کار ویرایش چیست؟ آیا برای این کار، شائنی همپای شعر گفتن قائلید یا که...

دو علت دارد. علت اولش این است که به هر حال به آدم پول می دهند. هر چند رقم زیادی نیست، ولی گوشه ای از

مخارج کمر شکن زندگی را تأمین می کند. اما علت دیگرش این است که وقتی در کانون بودم، مسئولیت ام در زمینه موسیقی بود. مجموعه هایی از نوارهای آموزش موسیقی را منتشر کردیم که لایب نشینده اید. وقتی باز نشسته شدم، دیدم تنها راهی که می توانم به موسیقی خدمت کنم، این است که کمک کنم به انتشار کتاب های موسیقی. اولین کتابی که ویرایش کردم، فرهنگ لغات موسیقی بود که فریدون ناصری تألیف کرده بود. تاریخ موسیقی روس تألیف ناصری هم کتاب بعدی بود. ناصری این دو کتاب را تألیف اما رها کرده بود. دنبال کار افتادم. ناشر پیدا کردم و این ها منتشر شد. حالا هم سربلندم، چون کتاب فرهنگ موسیقی به چاپ سوم رسیده و شده است یکی از کتاب های مرجع دانشجویان موسیقی. همین کتاب ارکسترسیون، سه سال عمر من و کامکار صرفش شده. دوازده پرینت گرفتیم که متنی سالم و درست از کار درآمد.

به این دلیل که در هر خط این کتاب، دو تانت موسیقی هم نوشته شده و فکر می‌کنم اگر قرار بود بیست‌سی سال پیش که امکانات امروزی نبود، این کتاب منتشر شود، غیرممکن بود. حالا با سیستم اسکن می‌شود هر چیزی را توی صفحه گذاشت. چیزی که در این کتاب‌ها، برایم جالب بود، پرهیز از حاشیه‌روی است. هیچ چیز زایدی در آن‌ها نیست. چون مؤلفان این کتاب‌ها دارای مغز سیستماتیک هستند و حاشیه نمی‌روند. ما همه کتاب‌های مان حتی رمان‌های مان مثل خداحافظی کردن مان است که جلوی در نیم‌ساعت معطل می‌کنیم. چند سال پیش مجله آذینه از عده‌ای پرسیده بود، بهترین کتابی که در سال گذشته خوانده‌اید، چی بوده. شاملو به آذین فحش داده بود که ترجمه دن‌آرام به آذین، چنین و چنان است. شهرنوش پارسی‌پور به متروی تهران اشاره کرده بود و براهنی هم اسم صدا کتاب را آورده بود. درحالی‌که سؤال روشن بود. «کتابی» یعنی یک کتاب. معمولاً ما به اصل نمی‌پردازیم.

**اگر در عرصه‌های دیگر مثل رمان، کتابی پیشنهاد شود، ویرایش‌اش را قبول می‌کنید؟**  
نه. اصولاً من رمان را قبول ندارم. نه ایرانی‌اش را و نه فرنگی‌اش را. اصلاً باورم نمی‌شود که زندگی این قدر نظم پشت سر هم داشته باشد. در جوانی البته رمان می‌خواندم ولی حالا، اصلاً.

**البته این یک بحث چالش برانگیز است. فکر می‌کنم تنها کسی باشید در جهان که چنین عقیده‌ای دارد؟**  
به هر حال خوشحالم که دچار این بیماری که همه فکر می‌کنند باید یک رمان بنویسند نشدم. به نظر من فشرده‌ترین کارهای هنری در جهان، شعر، سینما و موسیقی‌اند. بهترین رمان‌های تاریخ ادبیات، در سینما چیز مضحکی از کار درآمده‌اند.

**البته این عقیده هم به قول سیاسیون چالش برانگیز**

خاموش می‌کنم؟  
نه. ترفنی کردم، ولی نخواهدم. به نظر من کسی که به دیگران جسارت برگویی و مهم‌نویسی داد، علی‌محمد افغانی بود یا رمان شوهر آهو خاتم. از آن به بعد همه فکر کردند اگر هفتصد، هشتصد صفحه بنویسند، بهتر است. به نظر من انسان قرن بیستم، حرف زیادی ندارد. هر چه کم‌تر بگوید و بنویسد، بهتر است. گاهی توصیف‌ها زیباست، ولی جواب آدم را نمی‌دهد. پس به چه دردی می‌خورد؟ ولی حالا می‌توانم بگویم بهترین رمانی که خوانده‌ام، خشم و هیاهوی فاکتر است که دفعه اول نفهمیدم، ولی بعدها که دوباره خواندم لذت بردم. چون به شدت متأثر از سینماست. از کلوزآپ شروع می‌کند و به لانگ‌شات می‌رسد. مثل فیلم‌های تارکوفسکی. به نظر من رمان‌های خوب، خیلی از سینما تأثیر پذیرفته‌اند. سینما برخلاف ادبیات، یک بعد ندارد. پنجاه بعد دارد. با خشم و هیاهو رمان مدرن به اوج رسید. آثار بعدی انگار حاشیه‌ای هستند برای این اثر فاکتر.

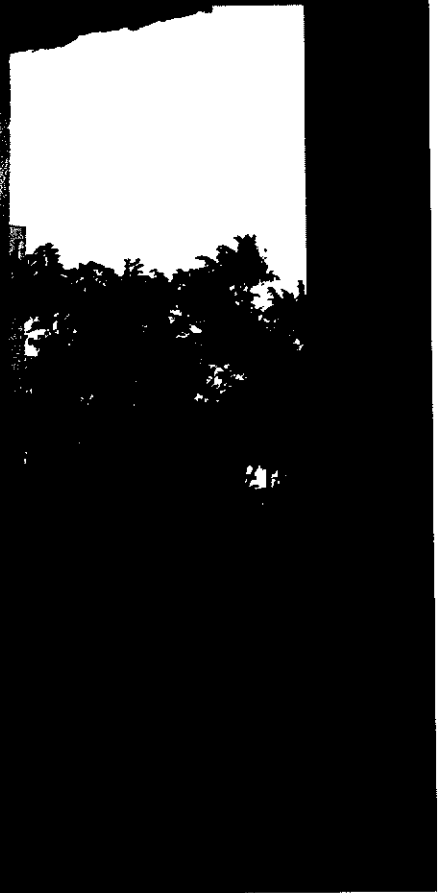
**در مورد بوف کور هدایت هم همین نظر را دارید؟**  
فکر می‌کنم بوف کور هم آن‌جایی به اوج می‌رسد که به شعر نزدیک می‌شود. بوف کور، یک شعر بلند زیباست. می‌خواستم راجع به کارهای گلشیری هم بپرسم که با این موضوعی که شما دارید، جواب‌تان برایم روشن است.

وقتی هنرمند تصمیم بگیرد تکنیک‌اش را به رخ بکشد، فاجعه پیش می‌آید. به این دلیل که مقدار زیادی از کار هنری محصول ناخودآگاه است. هر وقت خواست‌ام با آگاهی شعر بگویم، چیز مضحکی از کار درآمده. می‌شود مثل همان شعرهای قدیمی که اول قالب را می‌نوشتند؛ جرس، مگس، عدس و بعد این ورش را بر می‌کردند. این پیشنهاد شمس قیس رازی بوده در کتاب المعجم فی معاییر الاشعار المعجم.

**اصولاً در تمام زندگی‌ام، آثار شیبست بوده‌ام. یادم هست زمانی در اوج عشق و علاقه به یک دختر، ناگهان رها کردم و رفتم. شاید حالا غصه بخورم، ولی آن روز، این جور عمل کردم. یا در دبیرستان مثلاً با دم‌پایی می‌رفتم مدرسه، ده‌بار بیرونم کردند. هنوز هم زندگی من را سر عقل نیاورده.**

خب فکر کن آدم این جور غزل بگوید. مسخره نیست؟ زیباترین شعرهای شاملو آن‌هایی است که در اوج ناخودآگاهی سروده. هر جا نشسته فکر کرده که درباره موضوعی شعر بگوید، ضعیف از کار درآمده. یکی از خیانت‌های شما منتقدان این است که هنرمند را تجزیه و تحلیل می‌کنید، بلایی که منتقدان سر کیمیایی آوردند. کیمیایی اگر مثل فیلم‌های اول‌اش ناآگاهانه فیلم می‌ساخت، بسیار جلوتر بود.

**راستش یا شنیدن حرف‌های‌تان یاد بوتونل و همراهمش می‌افتد که هر چیز را نفی می‌کردند و به نوعی آثار شیبست و حتی نهیلیسم رسیده بودند.**  
اصولاً در تمام زندگی‌ام، آثار شیبست بوده‌ام. مثال زیاد دارم. یادم هست زمانی در اوج عشق و علاقه به یک دختر، ناگهان رها کردم و رفتم. شاید حالا غصه بخورم، ولی آن روز، این جور عمل کردم. یا در دبیرستان مثلاً با دم‌پایی می‌رفتم مدرسه، ده‌بار بیرونم کردند. هنوز هم زندگی من را سر عقل نیاورده. هر چند پیری، اندکی محافظه‌کارم کرده است. در همین منظومه‌ای که قرار است همراه این گفت‌وگو چاپ کنید، رگه‌هایی از این گرایش دیده



می‌شود. اگر قرار باشد آدم خیلی مرتب و منظم باشد، بهتر است برود کارمند بانک شود. ولی اگر فضای ذهنی هنرمند، اندکی آناشیبستی نباشد، اثر ماندگاری خلق نخواهد شد.  
**ولی آثار شیبست هم تلخی‌های خودش را دارد. شما هم کم تلخی نکشیده‌اید.**

من سال‌ها مورد نفرت بوده‌ام، فروغ فرخزاد با مجله آرش گفت‌وگویی کرده بود. دکتر ساعدی، سیروس طاهباز و م. آزاد گفت‌وگوکننده بودند. فروغ درباره من خیلی حرف زده بود. ساعدی همه را در آورده بود. بعدها طاهباز این گفت‌وگو را به طور کامل جایی چاپ کرد. چون در مجله ستاره سینما به سر دیریری پرویز نوری درباره ساعدی نوشته بودم: «ساعدی تئاتر نمی‌داند». حالا هم همین عقیده را دارم. تمام نوشته‌های او یک‌بار مصرف است. دوره جوانی من اغلب مجلات ادبی تبول ساعدی بود. در آثار شیبست گاهی جسارت‌هایی پیدا می‌شود که در حالت عادی کم‌تر پیش می‌آید. در زندگی شخصی‌ام هم دچار این گرایش بوده‌ام. من تا برسم به کانون پرورش فکری، هجده نوزده شغل عوض کردم. بیست‌بار خانه عوض کرده‌ام. حالا چند سالی است که تسلیم شده‌ام و از این جا تکان نمی‌خورم.

**خب، این افعال فعلی، ناشی از همان آثار شیبست دوران جوانی نیست؟ چون اغلب آدم‌هایی که چنین طرز تفکری داشته‌اند، در نیمه دوم عمر متزوی شده‌اند.**

نه. من هنوز جا نزده‌ام. در واقع آتارشی‌گری فعلی من مقابله‌ای است با آنچه این سال‌ها به عنوان شعر پست‌مدرنیستی توسط عده‌ای صادر می‌شود. هیچ‌کس جسارت ندارد بگوید این‌ها مزخرف است. شعر فارسی این نیست. دوسه سال پیش طی مصاحبه‌ای گفته بودم این

است. بوده‌اند فیلم‌هایی که از ادبیات اقتباس شده‌اند و خیلی هم خوب از کار درآمده‌اند. در جوانی ما که هیچ خوراک فرهنگی وجود نداشت، زمان می‌توانست پاسخگو باشد. چون ما نسلی بودیم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مواجه شد با یک برهوت سیاسی. به همین دلیل ناگهان بالزاک مد شد. بعد همین‌گویی آمد. به نظر من این خیلی قلابی است که آدم خاطراتش را در قالب داستان بیان کند. چرا خود خاطرات را ننویسیم که سراسر تراست.

**همه رمان‌ها که خاطره نیستند!**  
خیلی‌های‌شان خاطرات یک نسل هستند. مثلاً رمان ماندوران‌ها خاطرات دوره‌ای است که سارتو، کامو و سیمون دو بووار دور هم بوده‌اند.

**در آن دوران جوانی، رمانی بود که روی‌تان تأثیر گذاشته باشد؟**

خیلی جوان بودم که سکه‌سازان آندره ژید را خواندم و بعدها هم آثار همین‌گویی را به‌ویژه پیرمرد و دریا. چرم ساغری بالزاک هم بود. رمان ایرانی، اصلاً. از نویسندگان معاصر چی؟ مثلاً چراغ‌ها را من



اگر نگاه کنید، شعرهای اولیه‌ای که بشر گفته، چون در بند وزن و قافیه نبوده، هنوز جذاب است. ارزش حافظ هم در تفکرش است. حتی گاهی در سعدی، جایی که مثلاً می‌گوید: «اگر هر شب، شب قدر بودی، شب قدر بی قدر بودی» این قشنگی‌اش به قافیه‌اش نیست، به تفکری است که پشت آن است. خیلی آدم‌ها از من بااستعدادتر بودند که اسیر وزن و قافیه شدند و شعرشان متوقف شد. روزگاری باروبایی و سپانو خان به‌آذین بودیم. روایی شعری گفته بود که به‌آذین به آن ایراد وزنی گرفت. چند ساعت بحث کردند، ولی هیچ کدام نتوانستند همدیگر را قانع کنند. هر دو هم حق داشتند. شانس من این بوده که از همان ابتدا، کار را عریان شروع کردم. یک پیکر عریان با همه زیبایی‌ها و زشتی‌های‌اش. این نوع شعر، در عین حال سخت‌ترین نوع شعر است، چون هیچ عنصر فریبنده‌ای درش نیست.

**با این دیدگاه، باید با شعرهای روایی خیلی موافق باشید. مثلاً شعرهای مجموعه از لبرایتها؟**

روایی به نظرم به جایی رسیده است. او کسی است که همه جور امتحان شاعری داده است. غزل گفته، ترانه گفته و می‌داند که یکی از بهترین ترانه‌سراهای ماست. ترانه‌های درخشانی برای محمد نوری گفته.

مثل اگر یک شب تو را در خواب بینم یا بزم خیال که خیلی هم کلاسیک است.

به هر حال در کار او حقانیتی دیده می‌شود.

**شما معمولاً به نثر هم نگاه می‌کنید؟**

بله. اگر خودستایی نباشد، طی بیست و اندی سال گذشته، تجربه‌های خوبی در زمینه نثر داشته‌ام. مثلاً کتاب نثر یومیه، ولی جدی گرفته نشد. بدون فروتنی کاذب می‌گویم، این کتاب، در حد افسانه‌های نیمه است، ولی کسی جدی‌اش نگرفت. ازش تقلید کردند، حتی به‌اش فحش دادند، ولی کسی جدی دربار‌اش چیزی نگفت. چون عناصر تازه‌ای را وارد نثر کرد. فقط ظاهر نوکنده نوشت: «این کتاب اتفاق مهمی است». یکی از عناصر مهم هنر، نگاه شخصی است. این نگاه شخصی است که تبدیل به مکتب می‌شود. راستی، شما مانیفست شعر حجیم را امضاء کرده بودید؟

نه، اصلاً از امضاء کردن بی‌بانه بدم می‌آید. چه سیاسی، چه هنری. آخرین قراردادی که امضاء کرده‌ام، عقدنامه ازدواج با همسر است. چون فکر می‌کنم اصولاً جمع اشتباه می‌کند. هر کس مسئول کار خودش است، یکی دیگر از چیزهایی که خیلی ازش بدم می‌آید، استفاده از اسم مستعار است. مگر ما کی هستیم که دوسه تا اسم داشته باشیم؟ من یک نفرم. در قضایای سیاسی، خیلی‌ها مجبور به استفاده از اسم مستعار می‌شوند که پلیس نفهمد چه کسانی هستند. من فعالیت سیاسی نمی‌کنم.

**گفتید که غزل‌سراها می‌نشینند قافیه را جور می‌کنند. این که کاری ندارد؟ ولی در بین معاصران، هیچ کس نمی‌تواند منکر زیبایی و ارزش غزل‌های شهریار - البته آثار دوران جوانی‌اش - یا غزل‌های ابتهاج و سیمین بهبهانی شود.**

این‌ها، به‌ویژه ابتهاج، تفکر داشتند. او قلابی بودن غزل‌های تکنیکی را فهمیده بود. تفکر حاکم بر غزل ابتهاج، مال انسان قرن بیستم است. ولی فرم کارش کلاسیک است.

روزمره است و تاریخ مصرف دارد. شعر ماندنی تر است. شما الان بالزاک را نمی‌توانید بخوانید. به این دلیل که آن اوضاع اجتماعی که مثلاً در باپاگوریو می‌بینید، دیگر وجود ندارد. ولی شعر هرگز در زمانه محدود نمی‌ماند. شعر یک انفجار پایدار است که مکان و زمان را ذوب می‌کند. این رود مذاب، در زمان جریان پیدا می‌کند. رمان دوره‌ای است. حتی همین‌گوری هم جواب امروز را نمی‌دهد. البته نمایش نامه‌نویسی به نظرم بهتر است. چون عناصر دیگری مثل بازیگر، نور و چیزهای دیگر به‌اش اضافه می‌شود. به نظرم بشر دو کشف بزرگ کرده: شعر و موسیقی. موسیقی گاهی از شعر هم بالاتر می‌آید.

**فکر می‌کنید دلیل موفقیت شاعرانی از سنخ شما چیست؟**

اول این که شعر ما وزن و قافیه ندارد. خیلی چیزها توی وزن و قافیه از دست می‌رود. ولی شعرهایی از نوع کارهای من، راحت است و هیچ قید و بندی را تاب نمی‌آورد.

**در مورد قافیه با شما هم عقیده‌ام، ولی در مورد وزن نه. وزن اصلی‌ترین عنصر شعر است.**

نه، وزن هم چیز خنده‌داری است. یادم هست فروغ همیشه به من توصیه می‌کرد وزن را فراموش نکن. خودش توی کارهای آخرش وزن را رها کرد. شاملو هم رها کرد.

**اگر وزن را هم از شعر بگیریم، آن وقت بین یک نثر شاعرانه یا شعر چه تفاوتی وجود دارد؟**

آن، تفکر و دیدی است که در شعر وجود دارد. نوع دیدن جهان است. نثر نمی‌تواند این کار را بکند. این لیوان رویه‌روی ما، در نثر یک لیوان است، ولی شعر می‌تواند این عنصر ثابت را به حرکت درآورد.

**سارتر در کتاب ادبیات چیست، نثر را به راه رفتن و شعر را به رقصیدن تشبیه می‌کند.**

مثل یک فاضلاب است که دارد وارد آب شهری می‌شود و کل شهر را مسموم می‌کند.

**با این دیدگاه، درباره شعر شاعرانی مثل حقوقی، خوبی و دیگر شاعرانی که پیش‌تر به تکنیک و نظم در ارکان شعر اهمیت می‌دهند، چه نظری دارید؟**

این‌ها پیش‌تر شعرهای دانشگاهی‌اند. این نوع شاعران، هرگز شعری نمی‌گویند تا نه تأثیری ایجاد کند، نه خشمی و نه به جایی و کسی بر بخورد.

**شعری کدکنی هم استاد دانشگاه بود. ولی شعر «به کجا چنین شتابان...» خیلی زیبا و عاطفی است.**

ببینید، یک آدم دانشگاهی اگر بخواید مثل امثال من شعر بگوید، فردا، دانشجویانش یقه‌اش را می‌گیرند. حتی براهنی و خالتری را هم به این جمع اضافه کنید. این‌ها کسانی هستند که شعر را خوب تشریح می‌کنند. و شاعری که شعر را تشریح کند، عملاً شعر را می‌کشد. به نظرم م. آزاد اگر دانشگاه نمی‌رفت، شاعر بهتری بود. تمام جسارتش را دانشکده ادبیات گرفت. شانس بزرگ من این بود که به دلایل بسیار، جایی تدریس نکردم. یک کاری تمام شده، سنگ شده و حالا عده‌ای می‌آیند می‌گویند این جای سنگ این جوری است یا آن‌جوری. به نظر من، نقد وجود ندارد. نمی‌تواند وجود داشته باشد. حافظ هم در زمان خودش یک آنارشیست بود.

**خب، شما توصیه می‌کنید که کسی سراغ رمان نرود؟**

نه، من کی هستم که چیزی را به کسی توصیه کنم. منظورم این است که آن‌دنیای مجازی که در رمان خلق می‌شود، در شعر امکان‌پذیر ندارد و انسان نیاز دارد گاهی به دنیای مجازی سفر کند.

موسیقی و شعر جواب‌های بهتری به بشر می‌دهند. رمان

اشکالی ندارد، او در شعرهای آزادش هم خیلی شاعر است. البته کسانی مثل حسین منزوی سعی کرده‌اند غزل را مدرن کنند که نتیجه‌ای نداشته. تو اگر در غزل از واژه سیگار استفاده کنی شعر مدرن نمی‌شود. سیمین بهبهانی می‌کوشد وزن‌های تازه‌ای وارد غزل کند. مثل این که شما یکی از ساختمان‌های زیبای کاشان را با کاغذ دیواری تزئین کنی. خراب می‌شود.

**مشکل شعر بهبهانی این است که در غزل هایش بیابیه صادر می‌کند. مثلاً همین غزل زیبای دوباره می‌سازمت وطن یا شعری که اخیراً درباره آزادی زنان از سيطرة مردسالاری گفته.**

یک‌بار شاعران‌مان در ۲۸ مرداد وارد شعر سیاسی شدند و نتیجه‌اش را هم دیدند. کسرابی و شاهرودی چه بر سر شعر خودشان آوردند؟ شعر سیاسی و بیابیه‌ای تاریخ مصرف دارد. البته هر کس مختار است چه کند. حتی شعر عارف قزوینی هم دیگر جذابیت هنری ندارد، که بهترین شاعر سیاسی ایران است. به نظرم اشعار ابتهاج پایان

ساده می‌دانیم. در حالی که سیاست یک علم است. مثل فیزیک و شیمی. و معمولاً پیش‌بینی‌های مان اشتباه از کار درمی‌آید.

**در سال‌های اخیر، یک ترانه سیاسی در بین تظاهرکنندگان رایج شده به نام بار دبستانی من... به نظرم این از سطحی‌ترین ترانه‌های سیاسی است که متأسفانه جای یک ترانه انقلابی را گرفته. می‌دانید که این ترانه، موسیقی متن یکی از فیلم‌های مبتذل و سطحی اوایل انقلاب است به نام از فریاد تا تورو.**

خود ترانه‌سرا و آهنگسازش مصاحبه کرده و گفته است که این ربطی به سیاست ندارد.

**جالب این که در داخل و خارج، مخالفان، همین ترانه را می‌خوانند. اصلاً شعرش پر از تناقض و سطحی‌نگری است.**

شما به سرود شاهنشاهی فکر کنید، یکی از مضحک‌ترین شعرهای سیاسی است. چه قدر سر این شعر مردم کتک

**اصولاً من رمان را قبول ندارم. نه ایرانی‌اش را و نه فرنگی‌اش را. اصلاً باورم نمی‌شود که زندگی این قدر نظم پشت سر هم داشته باشد. در جوانی البته رمان می‌خواندم ولی حالا اصلاً.**

غزل ناب فارسی است. دیگر کسی به قدرت و صلابت او ظهور نخواهد کرد.

**ولی بهترین غزل عارف قزوینی افتخار آفاق است که در وصف معشوقه‌اش آفاق السلطنه گفته.**

بله، اصلاً قالب شعر، مناسب شعرهای سیاسی نیست. این را در قالب یک مقاله می‌شود به بهترین وجه عرضه کرد. حتی عامه مردم هم، ترانه را بهتر از شعر می‌پذیرند. مثلاً آن ترانه معروف که مردم در جریان مشروطیت ساخته بودند.

**«آبچی مظفر اومده...»**

بله، این ترانه را مطرب‌های تهران می‌خواندند و توی ذهن مردم هم می‌چرخیده. نمونه بارزش مرا بیوس است که اگر بشنوی، بسیار زیباست، اما اگر بنویسید و چاپ کنید، پر از ایراد است. یعنی صدا و موسیقی به این ترانه، زندگی می‌بخشد. حتی کسرابی، یکی از انبوه شعرهایی را که می‌گفت و در میتینگ‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت توی کتاب هایش نیاورده. خودش به این نتیجه رسیده بود که کارکرد این اشعار، همان یک روز است. تمام می‌شود.

**خب البته عده‌ای هم معتقدند شاعرانی مثل شما، محافظه‌کار و مسئولیت‌ناپذیرند. این اتهامی بود که در گذشته شاملو متوجه سپهری می‌کرد و ممکن است امروز هم عده‌ای شما را غیرمسئول بدانند. یعنی در شعرتان عافیت‌جویی می‌کنید. حتی به برج عاج نشینی هم متهم می‌شوید.**

اتفاقاً طی این سه‌چهار دهه، به تجربه دیده‌ام که جوانان وقتی در مسائل سیاسی به بن‌بست می‌رسند، یا حتی شکست می‌خورند، به شعر من، سپهری و بیژن جلالی پناه می‌برند. البته اگر کسی بتواند مثل حافظ شعر سیاسی بگوید که در زمان جاری می‌شود، عالی است، ولی کار ما نیست. دشوارترین کار، گفتن شعر عاشقانه و سیاسی است. هر دو مشکل‌اند. نرودا برای استالین شعر گفت و بعدها پشیمان شد. ولی از شعرهایی که برای معشوقه‌اش گفت، پشیمان نشد. اشتباه بزرگ این است که کار سیاست را

یکی دوبار خواستم ترانه بگویم، خراب کردم. همین ترانه **گل گلگون من** که خانم سیمین غانم خوانده و آهنگش هم مال فریدون شهبازیان است را اول من گفتم. خوب از کار درنیامد. دادند فرهاد شبیانی همین شعر را گفت که عالی است و دریغ که فرهاد شبیانی کار شعر را ادامه نداد. آن ترانه زیبای **نازی نازی ناز کن** که ابی خوانده هم، مال اوست. پیش از افتتاح رادیو، پیش‌تر ترانه‌ها به جای شعر، «معر» جریان داشت. یعنی شش‌متری که برای پرکردن صدا بود. ولی از وقتی رادیو افتتاح شد مهدی خالذی آمد و ترانه ایرانی را زیرورو کرد. بهترین کارش به کنارم بنشین بود که برای مرحوم دلکش ساخت، یا شعر رهی معیری. معیری ترانه را از «معر» رها کرد و به اش هویت بخشید. شد **خزان** با صدای بدیع زاده، شاهکار است. بعدها که رادیو توسعه پیدا کرد، کسان دیگری آمدند. نواب صفوا، بیژن ترقی، معین کرمانشاهی، و نورج نگهبان. در این مرحله، ترانه‌ها به جایی رسیدند که حتی وقتی نوشته می‌شد شعر بود. مثلاً به رهی دیدم برگ **خزان**. یا آن ترانه بسیار تشنگ معینی کرمانشاهی که آهنگش را استاد تجویدی ساخته، به نام **آشفته حالی**: «این همه آشفته‌حالی، این همه نازک‌خیالی، ای سیه چشم و سیه‌مو، از تو دارم»

**خیلی زیباست.**

اصلاً بیداد است. این چند نفری که اسم بردم، ستاره‌های این عرصه‌اند. این‌ها متکی بودند به ادبیات کلاسیک. رهی معیری عاشق سعدی بود. بعدها نسل جدیدی به میدان آمد که پیشترقوا را ش پرویز کیلی بود و از دل او، شهریار قنبری، اردلان سرفراز و جنی عطایی درآمدند که این‌ها در کارشان جدی بودند. این گروه بیش‌تر به ادبیات نو متکی بودند. یعنی نیما، شاملو و فروغ و دیگران. به هر حال ترانه‌سرایی مقول‌های جداست. خیلی از شاعران‌مان ترانه گفتند و موفق نشدند. نمونه‌اش سیاوش کسرابی.

**ولی فروغ فرخزاد که موفق بود.**

نه، او ترانه نگفته. غزل گفته که محمدنوری خوانده. مثلاً **ترانه‌ای شب از رویای تو رنگین شده**. بعد از انقلاب هم قیصر امین‌پور تا حدودی موفق بوده و یکی دو نفر دیگر. ولی دوره طلایی ترانه‌سرایی در ایران از ۴۰ تا ۴۱ شروع می‌شود و تا ۵۲ و ۵۳ ادامه پیدا می‌کند که بعداً بتدال از راه می‌رسد. دیگر اکی بنای از راه رسید و فاجعه شد. می‌دانید که مرحوم بنان در اعتراض به آن فضا، قهر کرد و رفت در خانه نشست. در همان دوران طلایی باید از پرویز و کیلی هم یاد کنم که بهترین ترانه‌ها را گفت، با موسیقی عطاءاله خرم که بعضی هایش فوق‌العاده بود. مثلاً **مثال تور ماهی‌ها، تار دلم ز هم گسسته** که عالی بود. از سیروس آریان‌پور هم باید یاد کنم که بعدها دکترای اقتصاد گرفت و خوشش هم نمی‌آید که بگویند ترانه‌سرا بوده. به نظر من توی زندگی‌اش همین چند ترانه‌ای که گفته می‌ماند نه دکترایش. مثلاً **ترانه بارون بارونه و شادوماد** که مرحوم ویگن خوانده و می‌دانید که چه قدر ماندگار است.

**خب برگردیم به خودتان. دوستی دارم که معیارش در مورد شعر خوب آن است که مثلاً بشود در خلوت زمزمه‌اش کرد. فکر می‌کنید شعر شما دارای چنین خصوصیتی هست؟**

به نظرم هست. شاید برای‌تان غریب باشد، نادرپور، خیلی از شعرهای من را از حفظ بود. یا مثلاً شهرنوش پارس‌پور. یا این اواخر یک کارت دعوت عروسی دریافت کردم که تک‌های از **تره‌های یومیه** را به عنوان دعوت‌نامه نوشته بودند.

خوردند و رفتند ساواک که چرا توی سینما با شنیدن این سرود، از جا بلند نشده‌اند. مصرعی دارد که می‌گوید: «ایرانیان، پیوسته شادان»، یعنی ملت ایران از صبح تا شب فقط شادی می‌کند، نه کاری دارد، نه زندگی، دستگاه فکر نمی‌کرد که این چه قدر سطحی است.

**ولی انصافاً سرودای ایران این طور نیست.**

بله. چون سفارشی و دولتی نبوده. این سرود اول برای آذربایجان سروده شده. در زمان جنگ، وقتی که روس‌ها به آذربایجان آمدند. گویا ابتدا هم اسمش سرود آذربایجان بوده. شاعرش هم اصلاً ادعای شاعری نداشت. مرحوم حسین گل‌گلاب که این شعر را گفته، بزرگ‌ترین گیاه‌شناس ایران بود. در دانشکده پزشکی گیاه‌شناسی داشته.

**شعر دیگری نگفته؟**

نه، چیزی از او در دست نیست. دوست خالقی بوده. این شعر را گفته و خالقی هم رویش آهنگ گذاشته. خالقی در موسیقی کم کار کرده، ولی شاهکار ساخته. به نظرم باید مجسمه دو نفر را در این مملکت بسازند. یکی جبار باغچه‌بان بود که مملکت را از دست کتاب‌های درسی احمقانه‌ای که تدریس می‌شد نجات داد. مثلاً در کتاب‌های قدیمی به ما می‌آموختند «اقاف»، می‌گفتیم الف و فاش کجاست؟ یادم هست از کرمان آمده بودیم و من کلاس دوم بودم. دیکته‌ام صفر می‌شد. دخترخاله‌ای داشتیم که با باغچه‌بان آشنا بود. ده جلسه رفته پیش او و به من یاد داد که به جای عین بگو «ع». خالقی هم همین‌طور بود. تحول عظیمی در موسیقی ایران ایجاد کرد. ضمناً یکی از وطن‌پرست‌ترین آدم‌های این مملکت بود.

**یادم هست، در دوره‌ای خیلی به رهی معیری فحش می‌دادند که چرا ترانه عاشقانه می‌گوید و راجع به مسائل سیاسی حرفی نمی‌زند. اما می‌بینم که حالا او دوباره دارد کشف می‌شود. ترانه‌های فخمیانه او حالا دوباره شده است پناهگاه جوانان. یکی از مشکل‌ترین شاخه‌های شعر، ترانه‌سرایی است. من**

ولی این که کسی در خلوت خودش بخواند یا نه، من توی دل کسی نیستم. کسی که همه یک جوری در خلوت خود با اوراز و نیاز دارند، حافظ است. یارو می رود دو ساعت راجع به فلسفه حرف می زند و بعد در انتها، دو خط از حافظ می خواند که به اندازه دو ساعت حرف او، حرف دارد.

**راستی، نظرتان درباره ترجمه شعر در ایران چیست؟**

نصف ادبیات بعد از مشروطیت ما، به شعر فرنگی متکی است و این را هم مدیون پدر پروین اعتصامی هستیم. میرزا یوسف اعتصام الملک.

بله. او مجله ای داشت به نام بهار که ترجمه شعرهای فرنگی را اولین بار چاپ کرد. قبل از حزب توده خیلی تحت تأثیر لامارتین بودیم و بعد توده ای ها آمدند، لویی آراگون و پل الوار معرفی شدند. الوار خیلی روی شاملو تأثیر گذاشته. آن دوره که این شاعران اروپایی شعر می گفتند، اروپا در تحرک سریع بود و ما در سکون و سکوت کامل. ترجمه شعر آن ها، باعث تحول و حرکت در میان شاعران شد. اصلاً شعر، ترجمه پذیر هست یا نه؟

شعر نادرپور به دلیل زیبایی های زبانی اش، از فیلتر ترجمه رد نمی شود. ولی فروغ و سپهری و اگر خودستایی نباشد شعرهای من، به راحتی قابل ترجمه اند. این اواخر یک خانم ژاپنی آمده بود که در آن جا ویژه نامه منتشر می کند. شماره اولش راجع به شاملو بود، شماره بعدی اش راجع به من است. وقتی شعرهای من را می خواند، می گفت خیلی ساده و روان است. البته این خانم زبان فارسی را آن قدر خوب می داند که شعرهایم را با اعراب می خواند.

**شعر خیام این خاصیت را داشته که از فیلتر بسیاری از زبان های دنیا رد شود.**

چون شعر خیام متکی به مفهوم است. بازی زبان نیست. همیشه گفته ام صدها صدها رباعی ندارد، یک رباعی دارد که صدها جور تکرارش کرده، چون مفهوم برایش مهم است؛ این که زندگی در حال مهم است و نه فردا، و چیزهایی از این دست. این را یک بار با کوزه می گوید، یک بار با جام شراب، ولی سعدی را نمی شود ترجمه کرد. مثلاً همان مصرعی که خواندم: «اگر هر شب شب قدر بودی...» خب این را نمی شود درست ترجمه کرد، چون زبان درش محور است. شاملو جایی گفته، شعر یک جور رهایی است. ولی من فکر می کنم در شرایطی مثل شرایط جامعه ما، شعر یک جور پناهگاه است. خود شاملو در دوران زندگی سختی که داشت، شعر بود که به دادش می رسید. گاهی فکر می کنم اگر شعر نبود، سال ها پیش مرده بودم. حافظ هم به شعر پناه می برد.

**این تعبیر را قبول دارید که شعر به دلیل این که بی واسطه خلق می شود، خالص ترین و ناب ترین هنر است؟**

بله. چون هیچ موجودی در لحظه خلق شعر ناظر تو نیست. نه فیلم بردار، نه نورپرداز. هیچ کس. اما فراموش نکنیم که شعر تنها ترین هنر جهان است.

**در نوشته ها و حرف های تان دلبستگی غریبی به سینما از خود نشان می دهید. سینما را چه قدر به عنوان هنر قبول دارید؟**

به نظرم جهان را می شود به دو مرحله تاریخی تقسیم کرد. قبل از سینما و بعد از سینما. تا اختراع سینما، هنرها به یک

مرحله توقف رسیده بودند. در خودشان زمزمه می کردند. سینما یشر را وارد مرحله دیگری کرد. مثلاً کاری که پیکاسو توی تابلو کرده که سه تا صورت را روی هم انداخته. این در سینما از ساده ترین کارهاست. می شود ده تا صورت را روی هم سوپرایمپوز کرد. چیزی که جهان را یک بار چه و یک زبان کرده سینما است. کیارستمی اگر شعر می گفت، این قدر موفق نبود. ولی در سینما با یک زبان جهانی سروکار دارد. سینما به سایر هنرها هم خیلی آمیخت. توی روکو و برادرانش و بسکونتی، صحنه ای هست که یکی از برادرها می خواهد زنی را به قتل برساند. چاقو را توی شکم اش فرو می کند. کات می شود به برادر دیگر (آلن دلون) که بوکس بازی می کند. توی پنج ثانیه. تضاد راهیج هنری به این راحتی و سرعت نمی تواند نشان بدهد. مسئله بعدی، جاودانه کردن است. مثلاً تا قبل از سینما، هنرمندان زیادی در عرصه های مختلف بوده اند که ما درباره آن ها خوانده ایم، اما نمونه اثرشان را ندیده ایم. یا می گوئیم این نوازندگان دوره قاجاریه خودمان چه نابغه هایی بوده اند. ولی هیچ مدرکی در دست نداریم. چون هنوز صفحه نبوده که نمونه کارشان را ضبط کند. ولی حالا سینما می تواند زندگی یک هنرمند را ثبت و ضبط کند و برای آیندگان به یادگار بگذارد. قدرت رویاپردازی غریبی به انسان می دهد. مثلاً آثار فلیتی که پس از آن که از نورنالیسم جدا شده رویاپردازی پناه برد. یا بونوتل و پازولینی. خودم در شعرم خیلی از سینما وام گرفته ام. تداخل زمانی را جیمز جویس خواسته در اولیس به وجود آورد ولی چه قدر سخت است در کاش. چون تنها تفاوت حروف است که متوجه تغییر زمان می شویم.



## شخصیت اصلی‌ام همان است که در شعرها می‌بینید. آن یکی، درواقع یک‌جور سلاح دفاعی است. فکر کنید، تمام بلاهای نسل ۱۳۱۹ ای‌ها دارد سر من می‌آید. از سگته گرفته تا تنگی نفس و بیماری دیابت.

از طریق شعرها و نوشته‌های تان با شما آشنا شدم، فکر می‌کند شما آدم عبوس و دشواری هستید. این دوگانگی ریشه در چی دارد؟

درواقع شخصیت اصلی‌ام همان است که در شعرها می‌بینید. آن یکی شخصیت، درواقع یک‌جور سلاح دفاعی است. اگر تلخی‌هایی که در شعرها هست به ناله تبدیل نشود، درست‌تر است. شما فکر کنید، تمام بلاهای نسل ۱۳۱۹ ای‌ها دارد سر من می‌آید. از سگته گرفته تا تنگی نفس و بیماری دیابت و همه بلاهایی که اغلب روزانه تلفنی درباره‌اش با هم حرف می‌زنیم. خودت هم که دچار برخی هایش هستی. وقتی شعر می‌نویسم، نه از شر و عیش خیر دارم، نه از پایشان. حتی قصه‌هایی که برای بچه‌ها می‌نویسم، همین‌جوری شکل می‌گیرد. یک‌بار اتفاق می‌افتد. ممکن است در مرحله پاک‌نویس برخی واژه‌ها تغییر کند، ولی نمی‌توانم یک شعر را در چند مرحله بنویسم. دست خود آدم نیست.

به عبارت دیگر، این تلخی که در شعرهای تان جریان دارد، ناخودآگاه است؟

حتماً. دلخوری من از فیلم ساخته شده، این است که انگار هیچ چیز برایم جدی نیست. من حتماً نگران بیماری تو هم هستم. هفته‌ای چندبار زنگ می‌زنم و سراغ میزان قند خونت را می‌گیرم؟ اما این وجه در فیلم اصلاً نیست. البته یک جنبه مثبت دارد و این که در ایران معمولاً وقتی درباره کسی فیلم می‌سازند، طرف خیلی فیلسوف است، صبح با یاد هگل از خواب بلند می‌شود و شب به یاد کی‌پر که گور می‌خوابد. این در فیلم نیست. یعنی فیلم سعی نمی‌کند یک آدم فیلسوف‌منش از من بسازد.

به هر حال جوابم را ننگرفتم. این تضاد و تعارض ریشه در چی دارد؟ البته تنها شما این‌جوری نیستید. دوستانی دارم که به‌عنوان بازیگر یا کارگردان طنز و کمدی شناخته می‌شوند، ولی خودشان آدم‌های عبوسی هستند.

نمی‌دانم. بشر موجود پیچیده‌ای است. می‌دانید که بهترین موسیقی دان ما در دوره رضاشاه، مختاری، رئیس شهربانی مخوف رضاشاه بوده یا افسران آلمانی و طرفداران هیتلر، اغلب عاشق موتزارت بودند. در همین فیلم، آیدین آغداشلو می‌گوید فلانی یعنی من، مثل کپسولی است که تویش شیرین است، ولی پوسته تلخی دارد.

به نظرم برعکس است. یعنی پوسته تان شیرین است.

بله، به هر حال اگر بخواهید جواب روشن‌تری بدهم، شاید ریشه‌اش در گذشته آدم باشد. اولین شکست، یک لیخنه، دومین شکست دو لیخنه، همین‌جور می‌آیی جلو و می‌بینی هیچی جدی نیست. من روز سگته‌ام را توی تقویم به‌عنوان روز جهانی بهداشت یادداشت کرده‌ام! ببین چه قدر تضاد درش هست.

راستی هیچ‌وقت در زمینه شعر کلاسیک تجربه کرده‌اید؟ مثلاً غزل؟

نه. چون بلد نیستم. کسرای خیلی کوشش کرد مرا به این راه بکشد، اما موفق نشد. یکی دو تجربه هم کردم که خوب

اماد در سینما این به راحتی امکان‌پذیر است. یا همین تدوین موازی که دو یا چند حادثه را همزمان پیش می‌برد. هیچ‌یک از هنرهای دیگر، چنین امکاناتی را ندارند. سینما به انسان تخیلاتی داد که پیش‌تر وجود نداشت. تا حدودی موسیقی به سینما نزدیک‌تر است. البته هنوز سینما به استقلال کامل نرسیده.

به نظرم لارس فون تریه در این کار را می‌کند. چون دارد به سمت سینمایی می‌رود که از ادبیات بسیار فاصله گرفته.

کشوری که اگر سانسورهای دولتی نبود می‌توانست سینما را به سمت استقلال کامل ببرد، شوروی سابق بود. برای این که پایه و اساس‌اش درست بود. در فیلم **چهل و یکمین** جوخرای، اشاراتی از تمایل به استقلال سینما دیده می‌شود. چینی‌ها ضرب‌المثلی دارند که یک تصویر به اندازه صد زبان گویاست.

مولا نا هم می‌گوید «آن‌چه یک دیدن کند ادراک آن، با هزاران گفت‌ناید در بیان». خوب برویم سراغ فیلم مستندی که درباره سینما ساخته شده به نام **وقت خوب مصائب که نامش هم از نام کتاب خودتان گرفته شده و ناصر صفاریان آن را ساخته. فیلم را دیده‌اید؟ گویا آماده نمایش است.**

راستش خیلی مایل نیستم درباره این فیلم صحبت کنم. یکی دو نفر در این فیلم هستند که مورد قبول من نیستند. البته اعتراضی ندارم. روزهای بدی را گذراندم. در نهایت فیلم اوست. شما فیلم را دیده‌اید؟

بله. نسخه راف‌کاتش را دیدم. به نظرم چیزهایی در فیلم هست که نباید می‌بود. مثل مجموعه شوخی‌ها یا موبایل که ربطی به این فیلم ندارد. در عوض چیزهایی در فیلم نیست که باید می‌بود. زمانی که سیدمحمد بهشتی در سازمان فرهنگی هنری شهرداری بود، ما یک مجموعه بیست‌و‌اندی فیلم مستند درباره هنرمندان ساختیم که به نظرم کارهای خوبی شده. مثلاً اگر روزی خدای ناکرده استاد تجویدی از دنیا برود، فیلمی درباره او هست که همه اطلاعات لازم درباره ایشان را به نسل‌های بعدی می‌دهد. ولی فیلمی که ناصر صفاریان ساخته، همه چیز در باره من درش نیست. درحالی که نزدیک شصت‌هفتاد ساعت تصویربرداری شد. آن‌چه از من در این فیلم دیده می‌شود، تنها یک وجه از شخصیت من است. آدمی شوخ که همه چیز را مسخره می‌کند. من ابعاد دیگری هم دارم.

خب، رسیدیم به اصلی‌ترین بخش این گفت‌وگو که همیشه برایم مسئله بوده. در همان فیلم هم موقع تصویربرداری همین موضوع را از شما سؤال کردم که متأسفانه در فیلم ندیدم. این که شما به نظر دو شخصیت کاملاً متضاد دارید. در جمع‌های دوستانه و محاوره‌های روزانه، شوخ‌ترین و بذله‌گوترین آدمی هستید که می‌شناسیم. اغلب دوستان هم، همین نظر را دارند، ولی آثار تان به‌ویژه شعرهای تان، کاملاً خلاف این را نشان می‌دهد. یعنی اگر کسی بخواهد

نبود. من از یک‌جای دیگر شروع کردم. شعر کلاسیک هیچ کمکی به من نکرده. من گلستان را به خاطر لذت می‌خوانم یا بیهقی را به خاطر زبان شیوایش. ولی در شعرم هیچ تأثیری نداشته‌اند. مثال دیگری بزنم. چشم‌پزشکان قدیمی اصلاً نمی‌دانند مقوله لیزر در جراحی چشم چیست؟ چشم‌پزشکان جوان هم باروش‌های قدیمی آشنا نیستند. این مقوله‌ای است که از جایی دیگر شروع شده. شعر من هم ربطی به غزل ندارد. البته در مورد نثرم فرق می‌کند. شاید از سعدی و بیهقی تأثیر گرفته باشم. ادعا دارم که نثر فارسی را خوب می‌نویسم. در دوره ما زبان فارسی در مدرسه‌ها خیلی جدی بود. برای بازی در فیلم سیاوش در تخت جمشید فریدون رهنما، تمام داستان سیاوش شاهنامه را از حفظ کرده بودم. البته بزرگ‌ترین شانس زندگی‌ام این است که در آن فیلم بازی نکردم. جای من عباس معیری بازی کرد که نقاش و ساکن پاریس است. نزدیک بود به خاطر بازی در این فیلم مدرسه را رها کنم.



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال هفتم علوم انسانی

و خوشحالم وقتی شعرهایم منتشر می‌شوند، بیش از انواع قرص‌های قلب، خون و چه و چه که مصرف می‌کنم، من را سرپا نگه می‌دارد. چیزی که باعث پختگی و تکامل شاعر می‌شود، مرگ آدم‌های دور و برش است. اولین مرگی که تکلم داد و تأثیرش در شعرم آمد، مرگ فروغ فرخزاد بود. بعد، مرگ سپهری بود. دیروز داشتم فکر می‌کردم اگر حوصله‌ام سر برود به کی تلفن کنم؟ حالم خیلی بد شد. دوایی و گلستان هم که نیستند. مرگ فیروز شیروانلو خیلی تکلم داد. نفر بعدی خانمی بود به‌نام الهه سمیعی، از دوستان دوره جوانی‌ام که طی سقوط هواپیما کشته شد و مرگش خیلی تکلم داد. در کتاب آخرم یک منظومه دیرپاب از او یادی کرده‌ام. همین که شما آمده‌ای این‌جا و داریم حرف می‌زنیم، نشان می‌دهد که هنوز زنده‌ام. ▶

جلو نیامدند. در همان قضیه شعر حجم که پرسیدید چرا مانیفست‌شان را امضاء نکردم، خوب آدم دروغ‌گویی بود به‌نام پرویز اسلام‌پور که هیچ چیز را قبول نداشت و کسی هم نبود. به‌جز رویایی از میان آن جمع، بقیه نماندند. پرونده‌شان بسته شد، چون حقایقی درشان نبود. بالاخره شعر باید حسی، دردی، چیزی درش باشد. در کنار درختان تنومند، همیشه گیاهان هرزه‌ای هم می‌رویند که زود از بین می‌روند. ولی من ادامه داده‌ام. طی این بیست‌و‌اندی سال، لاقط سالی یک کتاب از من درآمده. پس در گذشته متوقف نشده‌ام. ضمناً این راهم قبول ندارم که اگر شعرم نتواند با نسل امروز ارتباط برقرار کند، آدم گنده‌ای هستم. در ایران وقتی شعرت جدی است که ناشر داشته باشی. خوشبختانه هنوز ناشر دارم. در ضمن، ننشسته‌ام یک‌نفره مکتب درست کنم. کارم را می‌کنم. اگر خوب باشد، می‌ماند، اگر نباشد، نمی‌ماند. شعر می‌گویم

فیلم بدی از کار درآمد. چرا دروغ بگویم، سینما بیش‌تر روی من تأثیر گذاشته تا شعر کلاسیک ایران. من آدم امروزم.

جالب است. به نظر می‌رسد آدم گذشته‌بازی هستید.

قضایاتش با خوانندگان شعرهای من است. به نظر خودم، توی این پانزده مجموعه شعری که از من درآمده، قدم به قدم جلو آمده‌ام. شاید برخی می‌خواستند من در همان کتاب اولم متوقف می‌شدم. مسئله این است که کسی نیست این‌ها را دنبال کند. هنوز تکلیف نیما و شاملو هم روشن نیست. جالب‌تر این‌که در زمان حیات‌ات، مجلس ختم تو را می‌گیرند و فتوا می‌دهند که فلانی کارش تمام شده. حالا همه دارند به کیمیایی فحش می‌دهند و می‌گویند کارش تمام شده، از کجا معلوم که کیمیایی دو سال دیگر یک شاهکار نسازد؟ وقتی کسی مرد، پرونده‌اش را ببندید. اتفاقاً باید پرونده کسانی را بست که